

توضیح مترجم: این بخش نهم و پایانی از نوشته "فراشکافت‌ها" نوشته باب آواکیان رهبر حزب کمونیست انقلابی آمریکا برای توضیح مختصات گوناگون سنتز نوین کمونیسم است. بخش‌های قبلی توسط همین مترجم در سطح گسترده منتشر شده است. ترجمه این متن به جوانان پرشور نسل نوین چالشگر، این جویندگان و پویندگان حقیقت علم کمونیسم، به کلیه کمونیست‌های انقلابی، به کلیه مردم تحت ستم و استثمار ایران و جهان، و به‌ویژه به رفقای "گروه کمونیست‌های انقلابی سنتز نوین کمونیسم در ایران" تقدیم می‌گردد.

***کلیه بخش‌هایی که تاکنون منتشرشده است در یک جزوه و به‌صورت کتابچه با ویرایش نهایی به‌طور رایگان در دسترس عموم قرار خواهد گرفت.**

ترجمه توسط: برهان عظیمی

یکشنبه، ۲۰ بهمن ۱۳۹۸

رهبری

این موضوع مرا به نکته رهبری و به‌ویژه نقش متناقض یک پیش‌آهنگ کمونیستی، قبل و بعد از تصرف قدرت، می‌رساند.

در اینجا نقش روشنفکران دخیل است- یعنی تضادهای مرتبط با این نقش و اینکه چگونه این امر در انقلاب کمونیستی، در مقایسه با و برخلاف انقلاب بورژوازی (این موضوع در کتاب **کمونیسم نوین** مورد بحث قرار گرفته است، و مهم است که در اینجا صحبت از ماهیت و اهداف دیکتاتوری پرولتاریا و نقش یک پیش‌آهنگ کمونیست در رابطه با آن (مراجعه کنیم) چگونه بکار بسته می‌شود. در کتاب **کمونیسم نوین**، این نکته به طرز تحریک‌آمیز بیان شده است که در انقلاب بورژوازی توده‌های مردم می‌جنگند و می‌میرند، اما طبقه‌ای که ضد منافع آن‌ها است، یعنی بورژوازی در رأس آن قرار می‌گیرد و قدرت را تصرف می‌کند و سپس مطابق با منافع طبقه بورژوازی و سیستم سرمایه‌داری که این طبقه بیان متمرکز آن است، حکومت می‌کند. به عبارت دیگر زمانی که آن را به صورت مختصر و عریان بیان کنیم، توده‌ها می‌جنگند و می‌میرند و برخی دیگر، یعنی یک طبقه بیگانه و به شدت ضد آن‌ها، میوه (منفعت) آن‌ها را درو می‌کند. و من عمداً اظهارات تحریک‌آمیز را در **کمونیسم نوین** بیان کردم که در انقلاب بورژوازی این مهم نیست، اما در انقلاب پرولتری اهمیت دارد. سپس بلافاصله ادامه دادم که البته در واقع اهمیت زیادی دارد. نکته‌ای که به‌طور تحریک‌آمیز بیان شد این است که این مسئله در انقلاب بورژوازی مهم نیست زیرا با ماهیت انقلاب بورژوازی مطابقت دارد. اما در انقلاب پرولتری چیزی بنیاداً متفاوت (با انقلاب

بورژوازی-م) باید اتفاق بیفتد: منافع توده‌های مردم، در اساسی‌ترین معنی- نه به معنای جسمیت بخشیدن به آن بلکه به معنای اساسی- برای دگرگون کردن جامعه باید مقدم بر هر چیز قرار گیرد و موردحمایت قرار می‌گیرد و برایش جنگید. اما این کار به‌خودی‌خود(اتوماتیک-م) و آسان رخ نمی‌دهد. و اینکه در انقلاب پرولتری این امر در واقعیت رخ می‌دهد عمیقاً مهم است، یا آنکه خیر انقلاب پرولتری در حقیقت تبدیل به یک انقلاب بورژوازی می‌شود.

این موضوعی به جمله معروف لرد اکتون (که باید بگوییم جمله مزخرف) بریتانیایی ربط ندارد که گفت «قدرت، فاسد می‌کند و قدرت مطلقه، مطلقاً فاسد می‌کند.» این موضوع ارتباط دارد با ادامه تضادهایی که به‌طور عینی هنگامی که انقلاب موفق به سرنگونی دیکتاتوری بورژوازی و ایجاد حکومت، دیکتاتوری پرولتاریا و شروع مسیر سوسیالیستی می‌شود، همچنان وجود دارند. این به قیاس فرگشت در جهان طبیعی برمی‌گردد. شما با گردآوری یک‌رشته ایده‌ها در مورد اینکه دوست دارید جامعه چگونه باشد، و سپس آن را به طرز سحرآمیزی(با سحر و جادو-م) بر دنیای واقعی انقلاب تحمیل کنید، انقلاب را ایجاد نمی‌کنید؛ و انقلاب بر روی یک تخته‌سنگ تمیز(صفحه نانوخته-م) انجام نمی‌شود. به تعبیر لنین، شما آن انقلاب را با شرایط و مردمی که از جامعه کهن به ارث رسیده‌اند انجام می‌دهید، هرچند که توده‌های مردم در طول انقلاب دستخوش تحولات مهم در افکارشان خواهند شد، اما این تنها آغاز تغییر در تفکراتشان- یعنی در جهان‌بینی، ارزش‌ها و غیره آن‌ها است. و سپس، هنگامی که بر مسیر جاده سوسیالیستی پا گذاشتید، هنوز هم با همه شرایط و تضادهایی که به معنای واقعی از جامعه کهن به ارث برده‌اید روبرو خواهید شد، و به یک معنای واقعی باید آن‌ها را دگرگون نمایید و هم‌زمان همان‌طور که دولت سوسیالیستی درحال توسعه و تکامل است، اساساً و بالاتر از همه، به‌عنوان یک منطقه پایه‌ای برای پیشرفت انقلاب کمونیستی در کل جهان باشد.

بنابراین، چرا باید در مورد موضوع نقش روشنفکران صحبت شود؟ زیرا، همان‌طور که قبلاً هم در کمونیسم نوین و جاهای دیگر اشاره کردم، ما درباره انجام آن نوع انقلابی که هدفش رهایی بشر است صحبت می‌کنیم، شما باید به‌طور منظم با ایده‌ها، ایده‌هایی که مربوط به یک واقعیت پیچیده است کار کنید. شما و به شیوه متمرکز، رهبری آن انقلاب باید- با تضادهای دنیای واقعی که به‌طور دائم مطرح می‌شوند، با تمام پیچیدگی‌های انجام یک انقلاب واقعی، پیچیدگی که قبل از هر چیز درگیر با دستیابی به سرنگونی سیستم کهنه است، اما پس از آن پیچیدگی که بلافاصله پس از تصرف قدرت و استقرار سیستم حاکمیت سیاسی نوینی گام گذاشتیم و در جاده سوسیالیسم گام نهادن به وجود می‌آیند، برخورد کند. شما نمی‌توانید با تمام این پیچیدگی‌ها به‌گونه‌ای برخورد کنید که درواقع به سمت "۴ کلیت" و

رهایی بشریت پیش برود بدون اینکه در قلمرو ایده‌ها به طریق تکامل یافته کار کنید، به طریقی که علم را برای درگیر شدن، برای تغییر و تحول دنیای عینی همان‌طور که در آن وجود دارد و همان‌طور که پر از تضاد، حرکت و تغییر است، اعمال کند. بدون انجام این کار، شما هرگز نمی‌توانید به‌طور کامل تشخیص دهید که چه تضادهایی در مقابلتان سربلند می‌کند و چگونه باید آن‌ها را متحول کرد، چگونه مبارزه برای حل آن را باید دامن زده شود تا این کار را انجام دهید، و چگونه نباید از هدف اساسی و نهایی، حتی زمانی که با تضادهای فوری سروکار دارید، دور نشد.

در هر انقلابی که شانس موفقیت داشته باشد و مطمئناً حتی آن انقلابی که در اولین جهش بزرگ موفق به براندازی نظام ستمگر کهن سرمایه‌داری می‌شود، افرادی که رهبری آن را برعهده دارند، باید روشنفکر(شخصی که دارای یک قوه درک بسیار تکامل یافته است-م) باشند به این معنا افرادی که می‌توانند با ایده به روشی کم‌وبیش جامع کار کنند. البته همه با ایده‌هایی در سطح مشخصی کار می‌کنند، **اما آنچه ضروری است انجام این کار در سطح بسیار بالا و به‌صورت جامع و علمی است.** بنابراین، هسته اصلی رهبری روشنفکران خواهد بود. این روشنفکران ممکن است به طرق مختلف و از نقاط مختلف جامعه آمده باشند، تکامل یافته باشند- از جمله نه تنها افرادی با پیشینه خوش‌بخت و تحصیلات رسمی گسترده بلکه همچنین به‌عنوان مثال افرادی در بین زندانیان و سایر توده‌های فرودست سطح پایین که بر موانع بزرگی غلبه کرده‌اند تا به‌عنوان روشنفکر تکامل پیدا کنند. اما همه آن‌ها در داشتن یک توانایی تکامل یافته برای کار با ایده‌ها به روشی جامع و منظم، مشترک هستند.

و سپس این نکته وجود دارد که مارکس اظهار داشت که، در جامعه منقسم شده طبقاتی، روشنفکران نمایندگان سیاسی و ادبی یک طبقه هستند (حتی اگر آن‌ها کاملاً از این امر نمایندگی آگاه نباشند و مطمئناً اگر به چنان نقش نمایندگی طبقاتی خود آگاه هستند). عقاید و روش‌های تفکر آن‌ها **به‌طور عینی** منعکس‌کننده منافع و جهان‌بینی(دیدگاه) این طبقه یا طبقه دیگر است. و به دلیل خاص بودن معنای روشنفکر بودن و کار کردن با ایده‌ها، نوعی تحرک اجتماعی وجود دارد، به این معنا که روشنفکران می‌توانند خود را به یک طبقه یا طبقه دیگر "وصل کنند"، و می‌توانند خود را از یک طبقه جدا کنند و از یک جهت مثبت یا منفی از دیدگاه انقلاب کمونیستی و منافع عینی بشریت به طبقه دیگری **متصل** شوند.

همه این‌ها بازتاب از جایی است که در آن هستیم و به آنجایی که باید برسیم هنوز نرسیده‌ایم، یعنی در فرایند تحول جامعه و نهایتاً جهان به سمت از بین بردن همه استثمار و ستم و هر آنچه با آن مرتبط است، از جمله همه ایده‌ها کهن است، قرار داریم. بنابراین مسئله این‌گونه نیست که، "قدرت فاسد می‌کند، قدرت مطلقه مطلقاً فاسد می‌کند." مسئله

این است که شما با تضادهای پیچیده دنیای واقعی سروکار دارید و برای رهبری این امر به گروهی از روشنفکران نیاز دارید. شما با تمام این تناقضات که به اصطلاح از جامعه کهن به ارث برده‌اید، روبرو هستید که نمی‌توانید با یک عصا (گرز) جادویی آن را محو کنید، و نمی‌توان حتی بر مبنای صحیح، همه آنچه به یک‌باره یا در یک دوره زمانی کوتاه فرامی‌رسند را دگرگون نمود (تغییر داد-م). افراد مختلف می‌توانند با رویکردهای مختلف و برنامه‌های متفاوتی، برای مقابله با این تضادهای دنیای واقعی برخورد کنند. و، از آنجاکه شما هنوز در دنیایی که عمدتاً با آن ارتباط برقرار کرده‌اید، روابط و ایده‌ها را یک سیستم استثمارگرانه تحت سلطه خود قرار می‌دهد، خودروپی همیشه-یا حداقل برای مدت طولانی- در جهت مطابق با آن روابط استثمارگرانه و ستمگرانه، ادامه خواهد داشت، یا به دنبال میانبرهایی رفتن شما را به‌طور عینی به همان‌جا (نقطه اول بازگشت به روابط سیستم استثمارگرانه دنیای کهن-م) خواهد رساند.

اینجاست که عبور از سد ایجادشده جلو راه پیشروی بسیار حاد می‌شود، به این ترتیب- برای مدت طولانی نیاز به یک گروه اصلی پیشرو، که به‌طور عینی در موقعیتی متفاوت از توده‌های تحت رهبری خویش قرار دارند، خواهد بود. سؤال تعیین‌کننده این است: چه روش‌هایی (متدهایی)، ناشی از چه نوع چشم‌اندازی، چه نوع رویکرد علمی یا ضد علمی، برای مقابله با این تضادها به کار می‌رود؟ و اگر بخواهیم آن را به صورت واضح بیان کنیم: افرادی که این هسته پیشرو را تشکیل می‌دهند "هنگامی که در مقابل تناقضات بسیار حاد قرار می‌گیرند" به "چه چیز متوصل می‌شوند؟" آیا آن‌ها این نیاز را تشخیص می‌دهند و براساس نیاز برای مقابله با تناقضات دنیای واقعی که می‌توانند بسیار حاد خود را مطرح کنند از جمله در حد ایجاد سؤال درباره، آیا مبارزه‌ای شدید علیه خودروپی به پیش می‌برند، و از ادامه وجود، یا عدم وجود دستاوردهایی که تاکنون حاصل شده است، که بازهم جواب به این یک مسئله "آسان بدست آمدن و آسان از دست می‌رود"، حمایت می‌کنند؟

این چیزی است که شما در انتقال از جامعه کهن به دنیای کمونیستی با آن سروکار دارید، که عمدتاً با شرایط و مردمی آغاز می‌شود که از جامعه کهنه به نوین به "ارث" رسیده است. و همه این‌ها با تضادهای یک حزب پیشتاز ارتباط دارد. در کمونیسم نوین این‌گونه مطرح شده است، و مهم است که به این موضوع توجه کنیم: **همان تضادهایی که وجود یک حزب پیش‌آهنگ را ضروری می‌سازند، همچنین تضادهایی هستند که می‌توانند آن پیش‌آهنگ را به مسیر سرمایه‌داری بازگردانند.**

یک بار دیگر تأکید می‌شود که این به شکل بسیار فشرده در ارتباط با نقش روشنفکران مطرح می‌شود. بسیاری از ما که مدتی درگیر آن بوده‌ایم پدیده بسیار مثبتی از یک کل را تجربه

کرده‌ایم که بخشی از روشنفکران به یک معنای مشخص طبقه خود را "ترک کرده" و به سمت توده‌های تحت ستم جهان می‌آیند. اما شمار زیادی به آن مسیر قبل (با پشت کردن به توده‌های تحت ستم جهان بازگشت به طبقه خویش و پیمودن مسیر سرمایه‌داری-م) بازگشته‌اند. این نیز چیز دیگری است که می‌تواند اتفاق بیفتد، و به شیوه‌ای منفی این تناقض را می‌تواند حل شود. این وضعیت در شرایطی که دیکتاتوری پرولتاریا مستقر شده است و مسیر سوسیالیستی در پیش گرفته شده است، در ابعاد بسیار بزرگ‌تر و بعضاً حادث‌تر می‌تواند بروز یابد. و این مربوط به کل سؤال درباره خصلت و نقش خود دیکتاتوری پرولتاریا، درکی که با کمونیسم نوین بیشتر تکامل یافته است.

بگذارید این سؤال اساسی را طرح کنیم: چرا نیاز به چنین دیکتاتوری است؟ من به یاد دارم که سال‌ها پیش، بحث و گفتگو با یکی از انواع این سوسیال‌دموکرات صورت گرفت، که گفت: "چرا می‌خواهید صحبت از دیکتاتوری را شروع کنید- شما فقط خودتان را در این مسیر استقرار یک دیکتاتوری قرار می‌دهید؟ چرا شما در مورد چیز دیگری، یعنی از روش و کارهایی دیگری که برای تحقق آن (دیکتاتوری-م) باید انجام شود صحبت نمی‌کنید؟" یک‌بار دیگر به قیاس فرگشت در جهان طبیعی بازگردیم، و با استناد به نکته عمیق طرح‌شده توسط مارکس که گفت: مردم تاریخ را می‌سازند اما آنرا آن‌طور که آرزو می‌کنند نمی‌توانند بسازند؛ بلکه آن‌ها آنرا طبق شرایط مادی که از جامعه کهن به آن‌ها "اعطا" ("به ارث رسیده است"-م) شده است، می‌سازند- یعنی شرایطی که از طریق فرایند سرنگونی نظم کهن به میزان قابل‌توجهی تغییر خواهد یافت، اما این کار هم (سرنگونی نظم کهن-م) فقط شروع اولیه یک‌راه است. بنابراین این‌که گفته می‌شود: "چرا شما راه دیگری برای انجام این کار بدون تحقق دیکتاتوری در نظر نمی‌گیرید؟" تنها یک نوع فکر ایده‌آلیستی است. خب، نه. شما به دیکتاتوری پرولتاریا احتیاج دارید، زیرا شما با همه چیزهایی که در آن "۴کلیت" متمرکز شده‌اند، آغاز کرده‌اید، که هنوز تغییر نکرده‌اند؛ شما با موقعیتی روبرو هستید که شرایط مادی به یک اندازه کلانی، نه تنها درون آن جامعه نوین سوسیالیستی اما در کل جهان، بر ضد چنین دگرگونی (تحولی) کار می‌کنند. در درون این جامعه نوین به‌ویژه در مواقعی که تضادهای حادی به شدت مطرح می‌شوند، گرایش خودبه‌خودی (رفتار و عمل ناگهانی خودبه‌خودی-م)- نه فقط در بخشی از "قدرت‌طلب" در رأس حکومت‌اند، بلکه از طرف بخش‌های قابل‌توجهی از توده‌های مردم، از جمله در میان کسانی که در جامعه کهن رنج می‌بردند، برای بازگشت به جامعه کهن (سرمایه‌داری-م) و سریلند می‌کنند. بنابراین، شما باید یک سیستم حاکمیتی نیاز دارید که همه چیز را در مسیر سوسیالیستی در همه پیچ‌وتاب‌ها و چرخش‌ها و تناقضات مکرری که به‌طور حاد مطرح می‌شود، هدایت کند.

واضح است، که این با ایده دموکراسی به‌عنوان بالاترین هدف- یعنی دموکراسی به‌مثابه بالاترین بیان سیاسی تعامل انسان و روابط اجتماعی، در تضاد اساسی هست. در اینجا استناد به سه جمله که بیان متمرکزی از بُعد بسیار مهمی از کمونیسم نوین است و مستقیماً از این ایده‌آل‌سازی دموکراسی صحبت می‌کند، بسیار مهم است:

در دنیایی که با اختلافات طبقاتی عمیق و نابرابری اجتماعی مشخص شده است، صحبت کردن در مورد "دموکراسی"، بدون اینکه صحبت از **ماهیت طبقاتی** آن دموکراسی و اینکه به کدام طبقه خدمت می‌کند، بی‌معناست و حتی بدتر بی‌معنا هست. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شود، "دموکراسی برای همه" وجود نخواهد داشت: این یا آن طبقه دیگر حاکم خواهد بود، و آن نوع دموکراسی را که در خدمت منافع و اهداف خود باشد را حمایت و ارتقا خواهد داد. سؤال این است: **کدام طبقه** حکومت خواهد کرد و آیا حکومت و سیستم دموکراسی آن، در خدمت **تداوم** یا سرانجام به **محو** تقسیمات طبقاتی و مناسبات مربوط به استثمار، ستم و نابرابری خواهد بود.^۱

توجه کنید که در اینجا چه می‌گوید. به‌سادگی نمی‌گویید، "کدام طبقه حاکم خواهد بود و آیا حاکمیت و سیستم دموکراسی آن در خدمت تداوم یا محو تقسیمات طبقاتی، و غیره خواهد بود." بلکه گفته است: "به ادامه، یا به **محو نهایی** خدمت خواهد کرد..." در اینجا است که این نکته به رسیمت شناخته می‌شود که برای دستیابی به آن "۴ کلیت" به یک فرایند کامل نیاز دارد. با اضافه کردن کلمه "نهایی" به این واقعیت تأکید می‌کند که این فرایندی کامل خواهد بود؛ و این به نکته مهمی که مائو مطرح کرده است برمی‌گردد که گفت: در سراسر این فرایند مبنای معکوس شدن (بازگشت به عقب و احیای نظم کهن و روابط سرمایه‌داری-م) این برای اینکه سوسیالیسم سرنگون شود و سرمایه‌داری دوباره احیا شود. وجود دارد.

و همان‌طور که قبلاً تأکید شده است، با از محو اختلافات طبقاتی و مناسبات مربوط به استثمار، ستم و نابرابری، با دستیابی به کمونیسم در سراسر در جهان، جامعه بشری فراتر از شرایطی که دموکراسی دارای معنا، هدف یا ضرورت باشد، پیشروی می‌نماید و دموکراسی محو خواهد شد. حالا، چرا این‌طور است؟ و آیا این بدان معنی است که یک گروه از دیکتاتورهای خیرخواه بیش‌ازپیش قدرت را در دست خود قبضه می‌کنند و سپس شمارا به کمونیسم می‌رسانند و تقریباً مانند فیلسوف-پادشاهان افلاطون، آن‌ها کاملاً یا به بهترین وجه ممکن به منافع توده‌های مردم خدمت می‌کنند؟ خیر، این بدان معناست که اگر بخواهید، نهادها و ساختارهای اجتماعی که نماینده دموکراسی هستند و برای محافظت از منافع یک بخش از جامعه در برابر بخش دیگر ضروری هستند، دیگر ضروری نخواهند بود زیرا شما

پایه مادی برای استثمار و ستم را از بین برده‌اید و چنان تفکری که بخشی از جامعه این را به سود منافعش ببیند و بنابراین تلاش کند که سایر بخش‌های جامعه را مورد ستم و استثمار قرار دهد، دگرگون کرده‌اید. این قطعاً به معنای این نیست که مردم نقشی در اداره جامعه نخواهند داشت، یا اینکه به‌نوعی جامعه نیازی به اداره نخواهد داشت. اما این بدان معناست که نهادهای رسمی و فرایندها و ساختارهای دموکراسی، به‌عنوان مبین (بیان‌کننده-م) ساختار روبنای سیاسی یک جامعه طبقاتی منقسم شده دیگر ضروری نخواهند بود. هنوز نیاز دولت وجود خواهد داشت. هنوز هم مؤسساتی وجود خواهد داشت. اما نهادینه شدن ابزارهایی برای محافظت از یک بخش از جامعه در مقابل بخش دیگر - و به‌عبارت‌دیگر، اطمینان از تحقق اراده مردم دیگر لازم نخواهد بود و به این معنا دموکراسی محو خواهد شد. این از نظر تکامل درک آنچه در واقع برای رسیدن به کمونیسم دخیل است و زمانی که به کمونیسم رسیدیم چگونه خواهد بود، بسیار مهم است.

در نوشته "یک رویکرد علمی به مائوئیسم، یک رویکرد علمی به علم"ⁱⁱ (که در "مشاهداتی درباره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه" درج شده است) من این اظهار نظر را بیان کردم که احتمالاً پس از آنکه وارد جامعه کمونیستی بشویم، مردم دیگر در مورد کمونیسم صحبت نخواهند کرد. این مربوط به نکاتی در مورد از بین رفتن (محو) دموکراسی است. در آنجا این تشبیه را کردم که وقتی بیمار شدید و سرانجام خوب شدید: معمولاً آن لحظه که حالتان خوب شود را متوجه نمی‌شوید. بعد از مدتی به شما ضربه می‌زند: "اوه، من دیگر بیمار نیستم." تشبیه به این معنی است که، وقتی وارد کمونیسم شوید و این کمونیسم چیزی است که در سراسر جهان هست، بعد از تحقق "۴کلیت" با تضادهایی که وجود دارد مقابله می‌کنید. ایده کمونیسم آن‌چنان مقبول و جاافتاده است که مردم خیلی در موردش صحبت نمی‌کنند. این نیز یک روش دیگر برای درک نکته در مورد محو دموکراسی است. بنابراین غذای بیشتری برای فکر کردن وجود دارد.

مائو تسه‌دون کسی بود که درک نیاز به ادامه انقلاب را تحت دیکتاتوری پرولتاریا سیستماتیزه کرد. این پایه و اساس تحلیل و سنتز او بود که من در مورد باقی تناقضات موجود در جامعه سوسیالیستی- و به تعبیری کلانتر- در دنیایی که تا مدت طولانی هنوز تحت سلطه امپریالیست‌ها و سایر طبقات استثمارگر هست و جایی که روابط استثمارگرانه و ستمگرانه همچنان روابط غالب خواهند بود، صحبت کردم. فرمول‌بندی مائو از لزوم ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا مستلزم به رسمیت شناختن این است که در شرایط سوسیالیسم، به‌ویژه بعد از اینکه مراحل اولیه (سوسیالیسم) را پشت سر گذاشتید، خطر و نیروهای احیای سرمایه‌داری عمدتاً نه در طبقه سرنگون‌شده بورژوازی و نمایندگان آشکار آن، بلکه در عناصر بورژوازی تازه به ظهور رسیده و به شکلی متمرکز در درون خود حزب کمونیست،

به‌ویژه در رده‌های بالای آن قرار دارد. این‌ها افرادی هستند که نقش نامتناسب (یعنی باوجود نسبت به تعداد کم‌شان-م) در تعیین سمت و سوی جامعه دارند. به قول گفتنی این‌ها افرادی هستند که در رأس این جامعه قرار دارند و بزرگ‌ترین و متمرکزترین خطر احیای سرمایه‌داری می‌باشند. و ، بله ، هنوز یک نقطه اوج برای جامعه وجود دارد ، هنوز هم در جامعه رأس (هرم قدرت در جامعه سوسیالیستی -م) وجود دارد، هنوز در این جامعه طبقه و اختلافات (تمایزات) اجتماعی موجود است، شما هنوز به "۴کلیت" دست نیافته‌اید، شما در واقع درگیر کلیت یک فرایند طولانی نه‌تنها در داخل آن کشور خاص بلکه در مقیاس جهانی برای تحول هستید. مائو گفت: شما در حال انقلاب هستید و نمی‌دانید بورژوازی کجاست. وی تأکید کرد ، درست در درون حزب کمونیست، به‌ویژه در رده‌های بالای آن است.

یکی از معرفت‌های (بصیرت، اطلاع یا درک یک وضعیت یا حقیقت مسلم-م) مهم در رابطه با این مسئله، به رسمیت شناختن این است که نیروهای سیاسی مختلف از جمله در داخل حزب کمونیست نماینده روابط مختلف تولید در جامعه هستند. این‌گونه نیست که رویزیونیست‌ها یعنی افرادی که خود را "کمونیست" می‌نامند اما واقعاً در جاده سرمایه‌داری هستند، به مفهوم خام یا بلافاصله مانند سرمایه‌داران عمل می‌کنند و احساس می‌کنند که مطابق با اصول سرمایه‌داری کارخانه‌ای را اداره می‌کنند (گرچه ممکن است این‌چنین هم باشد)؛ بلکه مفهوم و جوهر این امر این است که چشم‌انداز، روش و رویکرد هر فرد و سیاست‌هایی که از آن سرچشمه می‌گیرند- حداقل به‌طور عینی- این یا آن نوع روابط تولید را نمایندگی می‌کند. و در دوران گذار و تحولات سوسیالیستی، امکان رفتن به این و یا مسیر دیگر وجود دارد. می‌توان با یک مجموعه روابط تولید یا مجموعه دیگر همراه شد؛ و، با تأکید دوباره، گرایش خودبه‌خودی (رفتار ناگهانی در برخورد به واقعیت پیش‌رو-م) به شدت کشش به عقب، کشیده شدن به سمت بازگشت به روابط کهنه، به روابط استثمارگرانه و ستمگری را دارد.

همه این‌ها فراشکافت‌های بسیار مهمی بود که مائو ایجاد کرد و با کمونیسم نوین این امر به کار گرفته شد و بیشتر نظام‌مند (سیستماتیزه) شد و بر پایه آن بنا شد. همان‌طور که در **قانون اساسی برای جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی** آمده است، دیکتاتوری پرولتاریا به معنای دیکتاتوری افراد پرولتاریا یا افرادی نیست که به نام پرولتاریا صحبت می‌کنند، بلکه اساساً توسط **محتوا و نقش** آن تعریف می‌شود. جمله زیر از مقدمه آن قانون اساسی کاملاً روشن بیان می‌کند:

خصلت اصلی و اصول اساسی آن، ساختارها، نهادها و فرآیندهای سیاسی [دیکتاتوری پرولتاریا] باید منافع اساسی پرولتاریا را بیان کند و به آن‌ها خدمت کند، پرولتاریا طبقه‌ای است که استثمارش موتور انباشت ثروت سرمایه‌داری و عملکرد جامعه سرمایه‌داری و رهایی آن از چنان وضعیت استثماری فقط با انقلاب کمونیستی حاصل می‌شود و هدف آن از محو کلیه روابط استثمار و ستم و دستیابی به رهایی بشریت به‌عنوان یک کلیت است. مطابق با این، نهادهای حاکم و روندهای این دولت سوسیالیستی، در همه سطوح، باید وسیله نقلیه‌ای برای پیشرفت (ترفیغ-م) انقلاب کمونیستی باشند؛ و به‌عنوان یک بعد کلیدی از این، آن‌ها (ساختارها، نهادها و فرآیندهای سیاسی-م) باید وسایلی را برای کسانی که در جامعه کهنه مورد استثمار و ستم واقع شده‌اند فراهم کنند- و به‌طور مؤثر از اعمال قدرت سیاسی و اداره جامعه و همچنین از حوزه‌های روشنفکری و کار با ایده‌ها به‌طور کلی بیرون رانده شدند، آن‌چنان فراهم نمایند که آن‌ها - برای شرکت روزافزون در این حوزه‌ها، باهدف دگرگونی مداوم جامعه در جهت کمونیسم شرکت کنند.ⁱⁱⁱ

حالا در اینجا، یک آنارشویست می‌گوید که، ما با یک‌دست می‌دهیم و با دست دیگر پس می‌گیریم، زیرا فقط نمی‌گویند کسانی که در جامعه کهنه مورد استثمار و ظلم قرار گرفتند، باید حق دموکراتیک برای اداره جامعه نوین را داشته باشند. (سند قانون اساسی ما) این‌طور می‌گوید که آن‌ها باید حق انجام این کار را داشته باشند- و به‌طور فزاینده در آن حوزه‌هایی که قبلاً از آن بیرون رانده شده بودند شرکت کنند، برای انجام این کار- اما پس از آن یک "کشف غیرمنتظره" وجود دارد، که بسیار مهم است، واقعاً: "باهدف دگرگونی مداوم جامعه در راستای کمونیسم." به عبارت دیگر، یک هدف و جهتی در این وجود دارد. این دموکراسی ناب بدون محتوای اجتماعی تصور نمی‌شود (چنین چیزی وجود ندارد). بلکه در یک چارچوب مشخص و دارای یک جهت و هدف مشخص است.

این به موضوع بسیار مهمی مربوط می‌شود که در **کمونیسم نوین** بر آن تأکید شده است: "یکی از چیزهایی که واقعاً باید در مورد این **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین** به اساسی‌ترین وجه درک شود، این است که این **قانون اساسی** یک تضاد بسیار عمیق و بسیار دشوار را دارد حل و فصل می‌کند." توجه کنید که از یک "تضاد بسیار عمیق و بسیار دشوار" صحبت می‌کند، یعنی از تضادی "که یک طرف بشریت واقعاً به انقلاب و کمونیسم نیاز دارد، اما از طرف دیگر، تمام بشریت آن‌ها در همهٔ زمان‌ها از جمله در جامعهٔ سوسیالیستی نمی‌خواهند."^{iv}

و سپس به تقویت این موضوع می‌پردازد، تا این نکته عمیق را مطرح کند که با گذاشتن اسلحه در پشت توده‌های مردم نمی‌توانید به کمونیسم برسید و بگویید: "این به نفع شماست، بنابراین شما باید این راه را طی کنید (پیش بروید-م)"، و سپس بر این اساس آن‌ها را با اجبار به راهپیمایی کنید. از طرف دیگر، هر بار که یک حرکت خودجوش برای بازگشت به جامعه کهنه به وجود می‌آید، نمی‌توانید فقط بگویید، "خوب، بسیار خوب این چیزی است که مردم می‌خواهند، بنابراین بیایید به آنجا (به عقب-م) برویم، و بعد شاید ببینیم که آیا می‌توانیم سیستمی (نظامی) که اجازه دادیم احیا شود و قبلاً در وهله اول ۵۰ سال طول کشید تا سرنگون کنیم را به نوعی سرنگون کنیم." نه، شما نمی‌توانید این کار را انجام دهید. بنابراین شما به اصطلاح این دو قطب را در اینجا (جامعه سوسیالیستی-م) دارید که نمی‌توانید آنچه را نباید بکنید انجام دهید.

آنچه این **قانون اساسی** انجام می‌دهد، فراهم آوردن ابزار نهادینه‌ای برای مقابله با این تضاد عمیق در جریان تمام پیچیدگی‌ها و حداثی‌های مکررش، با پا دادن به ابراز مخالفت، جوش و خروش فکری زیاد و غیره، اما همچنین این امر را برای احیای نظام کهنه بسیار دشوار می‌کند: یعنی بروز این امکان را که اگر توده‌ها در **شمار زیاد و بیش از حد** دیگر خواهان سیستم سوسیالیستی نباشند، مجاز می‌شمارد- اما از طرف دیگر کاری می‌کند که فقط در شرایط نادری چنین واقعه‌ای به وقوع بپیوندد.

بازهم آنارشویست‌ها، و مجموعه‌های انواع سوسیال-دموکرات‌ها و دیگران، ممکن است فریاد بزنند که ما در اینجا داریم جعل می‌کنیم (کلک می‌زنیم-م)- ما وانمود می‌کنیم که دمکراتیک هستیم، اما واقعاً دیکتاتوری هستیم، دوباره با یکدست می‌دهیم و با دست دیگر می‌گیریم. اما نکته دیگر این است که هیچ‌چیز به‌عنوان دموکراسی ناب برای همه، بدون محتوای اجتماعی و طبقاتی وجود ندارد. و، بله، ما **جرات** و جسارت داریم، و بیشتر از آن **علم** را داریم که بگوییم که می‌توانیم به‌طور عینی را تعیین کنیم که منافع اساسی توده‌های مردم چیست و ما می‌خواهیم جامعه را در آن مسیر هدایت کنیم بدون آن که برای انجام این کار با اتکا به زور همه را وادار به راهپیمایی به آن سمت کنیم، بلکه با فراهم کردن فضای بسیاری برای ابراز مخالفت و جوش و خروش فکری، و همان‌طور که در **قانون اساسی** آمده است، فضایی که مردم در جهات مختلف حرکت کنند را فراهم می‌کند و اینجا هست که من نکته "رفتن به آستانه چهار شقه شدن رفتن" را طرح و توضیح دادم که "می‌خواهیم با بازمانان همه این‌ها را در آغوش بگیریم" برای هدایت همه این موارد، در یک جاده عریض، از طریق بسیاری از مسیرهای مختلف، به سمت هدف کمونیسم هدایت کنیم، اما بازوهایمان آن‌طور به آن نچسبانیم که زندگی را از آن بگیریم (باعث مرگ آن شود-م). این به‌جایی می‌رسد که آردی اسکای بریک در کتاب **علم و انقلاب** در مورد قیاس سوارشدن بر

اسب و عدم نگه داشتن مهار خیلی محکم، از یک سو، از طرف دیگر آن‌ها را چنان سست نگه ندارد که همه چیز به هر طرفی بروند و درنهایت (یا شاید درنهایت هم نباشد) همه چیز به روش قدیمی بازگردد (سرمایه‌داری در جامعه احیا شود-م).

این یک روش (method-متد) کلیدی است که در سراسر **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیست نوین در آمریکای شمالی** تعبیه شده و در کلیت بافت آن تنیده شده است: چگونه تضاد بین آنچه به طور علمی (بله، علمی) به عنوان منافع اساسی توده‌های وسیع مردم (که قبلاً تحت ستم بودند، اما درنهایت، تمام بشریت) تعیین کرد، و از طرف دیگر تضادهایی را بدون اینکه مهارها را خیلی محکم نگه داریم و یا صرفاً آن‌ها را رها کنیم و اجازه بدهیم به هرکجا که گرایش خودبه‌خودی (خودانگیختگی-م) آن‌ها را هدایت کند رهسپار شود، که بازگشت به نظام سرمایه‌داری خواهد بود.

از نظر نقش حزب در کشور سوسیالیستی، همان‌طور که در **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی** روشن شده است، در این چشم‌انداز و طرح برای یک جامعه کاملاً نوین، دولت گسترش مستقیم حزب و نقش آن در واقع یکسان با حزب نیست. برخلاف آنچه در تزه‌های مختلف ضد کمونیستی شرح داده شده "مدل حزب-دولت" نیست. نقش رهبری حزب در رابطه با این دولت و جامعه به‌طور کلی قابل تقلیل به این نیست که این حزب که در نهادهای (موسسات-م) مختلف دولت سلطه تشکیلاتی اعمال کند. در عوض، اگرچه روابط و سازوکارهای (مکانیسم) تشکیلاتی مشخصی وجود دارد که نقش رهبری حزب را به‌ویژه در رابطه با برخی نهادهای کلیدی مانند نیروهای مسلح بیان می‌کند، این نقش اصلی اساساً و بالاتر از همه از نظر **ایدئولوژیک و نفوذ سیاسی** و تلاش برای جذب مداوم توده‌های مردم به اهداف انقلاب کمونیستی هست. علاوه بر این، همان‌طور که در مقدمه این **قانون اساسی** مورد بحث قرار گرفته است:

همان‌طور که تجربه تاریخی نشان داده است، جامعه سوسیالیستی- برای یک دوره قابل توجهی از زمان-حامل (دارا بودن-م)، و در واقع بازتولید کننده عناصر استثمار، نابرابری اجتماعی و ستم خواهد بود که به‌طور اجتناب‌ناپذیر از جامعه کهنه به ارث رسیده‌اند و نمی‌توانند به یک‌باره یا پس از استقرار دولت سوسیالیستی به زودی ریشه‌کن و نابود شوند. بیشتر آنکه، احتمالاً یک دوره طولانی وجود خواهد داشت که در آن دولت‌های سوسیالیستی نوین در شرایطی به وجود می‌آیند، که به درجات مختلف توسط دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی محاصره می‌شوند که همچنان به اعمال نفوذ و زور قابل توجهی (علیه دولت‌های سوسیالیستی نوین-م) ادامه خواهند داد و حتی احتمالاً (دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی-م) برای مدتی طولانی جایگاه

مسلط در جهان را اشغال می‌کنند. این عوامل برای مدتی طولانی دائماً نیروهایی را در درون خود جامعه سوسیالیستی و همچنین در مناطق دیگر جهان که هنوز تحت سلطه امپریالیسم ایجاد خواهد کرد که برای سرنگونی هر کشور سوسیالیستی موجود و بازگرداندن سرمایه‌داری در آنجا تلاش خواهند نمود. و تجربه تاریخی نیز نشان داده است که در نتیجه این تضادها، نیروهایی در درون حزب پیشاهنگ از جمله در رده‌های بالای آن ظهور خواهند کرد که برای خطوط و سیاست‌هایی می‌جنگند که در واقع به تضعیف سوسیالیسم و احیای نظام سرمایه‌داری منجر خواهد شد. همه این‌ها تأکید بر اهمیت ادامه انقلاب در درون جامعه سوسیالیستی و انجام این کار در چارچوب کلی مبارزه انقلابی در سراسر جهان و با جهت‌گیری انترناسیونالیستی و دادن اولویت اساسی به پیشبرد این مبارزه جهانی در جهت دستیابی به کمونیسم که فقط در مقیاس جهانی امکان‌پذیر است- و اهمیت مبارزه در درون حزب و همچنین در کل جامعه برای حفظ و تقویت خصلت و نقش انقلابی حزب، در راستای انجام وظایفش به‌عنوان رهبری ادامه انقلاب به سمت هدف نهایی کمونیسم و شکست دادن تلاش‌ها برای تبدیل حزب به ضد خودش و تبدیلیش به وسیله نقلیه‌ای برای احیای جامعه کهن استثمارگر و ستمگرانه.^{vi}

قبل از نتیجه‌گیری، می‌خواهم در مورد حزب *قبل از کسب قدرت صحبت کنم* - درباره چالش‌ها و مسائل مربوط به حفظ خصلت و نقش آن به‌عنوان یک *پیشگام انقلاب واقعی در این شرایط*، به انجام رساندن آمادگی‌های ضروری قبل و پس‌از آن با تکامل شرایط ضروری، تحقق سرنگونی دیکتاتوری طبقه (یا طبقات) استثمارگر به‌منظور برقراری دیکتاتوری پرولتاریا و دگرگون نمودن جامعه به سمت هدف نهایی دستیابی به "۴ کلیت" در سطح جهانی.

علاوه بر آنچه تجربه جامعه سوسیالیستی را نشان داده است، تجربه همچنین نشان داده است که تحت حاکمیت طبقات استثمارگر (به تعبیری اساسی دیکتاتوری بورژوازی) و به‌ویژه درجایی که به‌طور کلی حتی پس از تشکیل پیشاهنگ کمونیست انقلابی نیز صادق بوده است که یک دوره طولانی وجود دارد که بورژوازی به حاکمیت خود (پس از تأسیس حزب پیشاهنگ و قبل از سرنگونی قدرت بورژوازی حاکم-م) همچنان ادامه می‌دهد، تأثیر سیستم (حاکمیت بورژوازی-م) موجود در آن شرایط موجود، نه تنها در داخل کشور بلکه در سرتاسر جهان می‌تواند تأثیر قابل‌ملاحظه مخربی بر حزبی که در جهت سرنگونی این سیستم تلاش می‌کند، داشته باشد. به همین خاطر است که بسیاری از احزاب از جاده انقلابی خارج می‌شوند و یا از هم می‌پاشند و مضمحل می‌شوند و یا به فرقه‌های رفرمیست (اصلاح‌طلب- همچون احزاب سوسیال-دمکراتیک-م) رقت‌انگیز تبدیل می‌شوند.

پس این یک معضل تاریخی دیگر است که باید با آن دست‌وپنجه نرم کرد. در تاریخ اخیر ایالات متحده، آنچه من از آن‌ها به‌عنوان "این دهه‌های هولناک" یاد می‌کنم، وجود داشته است، هنگامی که بورژوازی نه‌تنها در قدرت بود بلکه خیزش انقلابی دهه ۱۹۶۰ و در اوایل دهه ۱۹۷۰ سرکوب شد، از بین رفت و به میزان قابل‌توجهی معکوس شد و عقب‌گرد نمود. این‌طور نبود که فقط بورژوازی از کشورهای سوسیالیستی که در آن زمان وجود داشتند "انتقام گرفت" و در کشوری مانند چین که با احیای سرمایه‌داری جهشی معکوس نمود به حداکثر سوءاستفاده کرد و پروژه توهین و بدنام کردن کمونیسم را به‌پیش ببرد. بلکه آن‌ها همچنین به معنای گسترده‌تری تلاش برای انتقام گرفتن از همه خیزش‌های رادیکال مثبت در این کشور و در سراسر جهان در این دوره از دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۷۰ را داشتند. و با جابه‌جایی مناسبات نه‌تنها در داخل این کشور بلکه در سطح بین‌المللی، و به وجود آمدن خیزش انقلابی و احساسات انقلابی به‌عنوان یک پدیده توده‌ای فراگیر که خصلت آن دوره بود، از آن زمان تاکنون از نظر آنچه توده‌های مردم در این کشور و در سراسر جهان با آن‌ها روبرو بودند و به آن‌ها تحمیل شد را به خاطر عدم توانایی‌مان (our failure) شکست‌مان- (م) برای پیشبرد امور پس‌از آن در یک تلاش واقعی انقلاب کردن و سرنگونی نظام موجود و ایجاد یک نظام (سیستم) رادیکال کاملاً متفاوت و بهتر، بهای آن‌ها به معنای واقعی می‌پردازیم. ما یعنی توده‌های مردم و نیروهای پیشاهنگ برای انقلاب موردنیاز از آن زمان تاکنون هزینه‌های آن را می‌پردازیم.

وقتی می‌گویم "شکست ما"، منظورم این نیست که خودمان را مورد ضرب و شتم قرار دهیم. جنبشی که در آن زمان پدیدار شد، پدیده‌ای بسیار مثبت بود: جریان‌های انقلابی بسیار قدرتمند در درون آن وجود داشت که در تفکر و احساسات میلیون‌ها نفر از مردم این کشور در نقطه اوج آن خیزش منعکس می‌شد؛ نیروهای سازمان‌یافته مثبتی وجود داشتند، بالاتر از همه آن‌هایی که منجر به تشکیل حزب کمونیست انقلابی شدند. اما در آن زمان، تشکیلات و حتی درک آنچه در جریان بود نیز بسیار ابتدایی بود. و اگر یک پیشاهنگ واقعی بوجود آمده بود و برای رسیدن به این هدف کار می‌کرد احتمالاً اوضاع می‌توانست به سمت یک وضعیت انقلابی تکامل یابد، ولی یک نیروی پیشاهنگ که پایه و اساسش از نظر داشتن یک رویکرد علمی و خط و برنامه مرتبط با آن (رویکرد علمی-م) و پیوند رشد یابنده‌ای در بین توده‌ها داشته باشد و می‌توانست یک تلاش واقعی برای ایجاد انقلاب کند، به وجود نیامده بود.

من نمی‌خواهم یک موضع قدرگرایانه (determinist-جبرگرایانه-م) اتخاذ کنم و بگویم، "آنچه در آن زمان انجام شد همه آنچه می‌توانست انجام شود بود، و آنچه در آن زمان انجام شد مقید بود که اتفاق بیفتد- همه‌چیز خیلی ابتدایی بود، بنابراین انقلابی نمی‌توانست

به وقوع بپیوندد." نکته این است: ما باید از آن تجربه بیاموزیم و فعالانه روی تسریع در حین انتظار کشیدن (وضعیت انقلابی-م) کار کنیم و در شرایطی قرار نگیریم که زمانی که اگر و وقتی چنین فرصتی پیش می‌آید، از بین برود. منظور از نکته‌ای که گفته شد ما داریم بهای این عقب‌گرد را می‌پردازیم، همین است. این‌طور نیست که به سرخودمان بزنیم، بلکه باید عواملی و موانع ایجادشده واقعی که حتی زمانی که اقدام به یک تلاش جدی برای انقلاب می‌شود و عواقب ناشی از آن که انقلاب اتفاق نمی‌افتد را شناسایی کنیم. و از آن زمان تاکنون، کارکرد و تأثیرات نظام ستمگر و طبقه حاکم و چشم‌اندازش علیه مردمی به کاررفته است که برای دنیایی بنیادا متفاوت در تلاش بودند، از جمله در میان صفوف کسانی که هنوز مدعی برافراشتن پرچم انقلاب و کمونیسم هستند.

به همین دلیل یک نیاز عمیق و مبرمی وجود داشت و اینکه چرا به همین دلیل من خواستار انقلاب فرهنگی در درون حزب کمونیست انقلابی شدم و تلاش کردم تا آنرا با جدیت و سرسختانه رهبری کنم. این مبارزاتی است که همچنان ادامه دارد و نیاز فوری وجود دارد که بسیاری از نیروهای جدید را به وجود آوریم تا بتواند نیروی پیشاهنگ برای انقلاب را که موردنیاز است را بر اساس کمونیسم نوین به وجود آورد تا درواقع استراتژی انقلاب را که در اینجا از آن صحبت کردم را انجام دهند.

درس‌هایی در مورد یک حزب پیشاهنگ و خطر آنکه حزب از جاده انقلابی خارج شود نه فقط در زمان که در قدرت است، بلکه قبل از رسیدن همه آن مواردی که نقطه‌ای که درواقع برای تصرف قدرت پیش می‌رود، وجود دارد که باید به‌طور کامل بیرون کشیده شود، پس اگر پیشاهنگ از مسیر انقلاب خارج شود شما حتی فرصت اینکه در زمانی که محتملا می‌توانستید بر روی تضادهای عینی تا درواقع همه‌چیز به سمت یک وضعیت انقلابی برود، کار کرده باشید، از بین می‌رود. این یک مشکل عینی است. من اعتقاد ندارم که این معضل جزئی از ماهیت یک حزب پیشاهنگ هست. بلکه، این تضادهای بزرگ‌تر جامعه و جهان است که به طرز چشمگیری در صفوف آن حزب تأثیر می‌گذارد؛ و نیاز به تشخیص روش‌هایی که این کار در جهت منفی روی ماهیت آن حزب انجام می‌دهد و فشار زیادی به سمت بیرون رفتن از جاده انقلابی بر آن وارد می‌کند بیش‌ازحد توجه شود، دست‌کم بیشتر از توجهی که تاکنون در این مورد وجود داشته است. در اصل، این یک مشکل "سازمانی" (تشکیلاتی-م) نیست که موجودیت و دینامیک‌های (قوای محرکه-م) یک نهاد سازمان‌یافته تقریباً به‌طور اجتناب‌ناپذیر تبدیل "به چیزی در خود و برای خودش" شود؛ بلکه می‌تواند پدیده‌ای باشد که واقعا بر اساس کنار گذاشتن هدف انقلاب، به‌جای اینکه حزب ابزاری برای ایجاد انقلاب باشد، وجود و دینامیک‌های حفظ حزب جایگزین این کار (ایجاد انقلاب-م) بشود. و در اینجا دوباره سؤال تعیین‌کننده به‌شدت خود را مطرح

می‌کند: زمانی که یک حزب با مشکلات وضعیت عینی روبرو می‌شود، به چه چیزی "دست می‌اندازد"؟ این سؤالی است که به طرز متمرکزی برای هسته رهبری چنان حزبی طرح می‌شود. به خاطر همه این دلایل، لازم است تأکید بیشتری برافزایش (تعداد) مداوم و گسترش و تقویت بیشتر مقام‌های (مراتب-ranks) پیشاهنگ انقلاب با آوردن مداوم افراد جدید (تأکید دوباره می‌کنم: بر اساس کمونیسم نوین) و همچنین به اشکال مختلف تداوم پیشبرد انقلاب‌های فرهنگی در درون آن حزب برای نگه‌داشتن آن در جاده انقلابی، کار کردنش برای تسریع در حین انتظار تضمین نمودن، به‌طور مداوم پیشبرد آن "سه آماده‌سازی" که همراه با تکامل عامل عینی، رسیدن به یک وضعیت انقلابی تسریع نماید و سپس از آن استفاده کرده و کارهای خوبی با آن انجام داد.

یک جامعه‌ی بنیاداً نوین در مسیر رهایی واقعی

من بارها به *قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی*، و به شماری از اصول و روش‌های مهم در این قانون اساسی و همچنین مشاهداتی در کتاب *کمونیسم نوین* وجود دارد که در آن تجسم‌یافته و به کار گرفته شده است، رجوع نموده‌ام. از یک سو این مسئله وجود دارد که قاطعانه دیکتاتوری پرولتاریا به شکلی که من در موردش بحث کردم را حفظ کنیم، از سوی دیگر هم‌زمان، در شرایط سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا، جبهه واحد را ادامه دهیم و به‌عنوان یک اصل مهم کلیدی در اجرای آن، به‌کارگیری صحیح روش اصلی رویکرد "هسته مستحکم با خاصیت کشش زیاد داشتن بر اساس هسته مستحکم" (a lot of elasticity - کشش زیاد- منظور از کشش زیاد داشتن توانایی یک پدیده مادی برای بازگشت و ازسرگیری شکل و ماهیت طبیعی خود پس از کشش یا فشرده‌سازی زیادش است-م). همراه با آن موردی است که به‌عنوان "نکته چتر نجات": را تشخیص دادن این شناخت که حتی اگر توده‌های مردم در زمان بروز بحران حاد انقلابی به موضع انقلابی برسند، این بدان معنا نیست که همه آن‌ها در هر نقطه‌ای از فرایند طولانی دگرگونی و تغییر جامعه به سمت هدف کمونیسم و درنهایت در مقیاس جهانی، در کنار شما خواهند بود.

درگذشته در جنبش کمونیستی، یک نوع ایده (صریحاً یا تلویحاً گفته می‌شد) وجود داشته است که چون مردم در زمان بروز بحران انقلابی حاد در جامعه کهنه با شما هستند، و از شر سرمایه‌داری خلاص شدند، پس آن‌ها هرگز نمی‌خواهند دوباره به آن بازگردند، و بنابراین آن‌ها همیشه با شما خواهند بود. اما شناخت از این مسئله بسیار مهم است، و تشخیص

این که چرا مردم همیشه با ما نخواهد بود در **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی** تجسم و نهادینه شده است. این به علت کلیه تضادهای باقیمانده‌ای است که از سرمایه‌داری به جامعه سوسیالیستی منتقل شده است و همچنین نفوذ جهان بزرگ‌تر که محتملاً برای مدتی تحت سلطه امپریالیستی و سایر نیروهای ارتجاعی باشد، باعث می‌شود به مردم برای بازگشت به جامعه کهن، فشار اعمال شود. بنابراین قیاس در مورد "نکته چتر نجات" به این مفهوم است که در زمان وقوع همه‌جانبه انقلاب، همه چیز تمایل به "بسته شدن" (انسداد-م) دارند، و اگر حزب پیشاهنگ برنامه‌ای داشته باشد که واقعا با آنچه توده‌های مردم به شدت احساس می‌کنند که باید حل شود، مردم حول پیشاهنگ متحد می‌شوند؛ اما این بدان معنا نیست که همه آن‌ها بعد از تصرف قدرت در سراسر راهپیمایی مستقیم به سوی کمونیسم با شما خواهند بود. این برمی‌گردد به آنچه قبلاً به واسطه تضاد عمیقی که **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین** با آن به‌طور شفاف برخورد کرده است- یعنی تضاد بین این واقعیت که پیشروی کمونیسم به‌طور عینی به نفع توده‌های بشریت است، اما حتی در جامعه سوسیالیستی، همه توده‌ها آن را همواره نمی‌خواهند.

این نکته بسیار مهمی است که از طرف افراد درگیر در یک انقلاب و به‌ویژه برای افرادی که آن‌ها رهبری می‌کنند، باید درک و به چنگ گرفته شود. رجوع به قیاس در مورد اسب‌سواری، عدم تشخیص اینکه همه مردم فقط با شما در یک خط مستقیم به سمت کمونیسم راهپیمایی نخواهند کرد، به این یا آن رویکرد اشتباه که یا مهار را خیلی محکم یا آن‌ها خیلی شل و ول نگه‌داشتن، منجر می‌شود.

و در اینجا جنبه مهم دیگری از "نکته چتر نجات" وجود دارد: لنین تحلیلی را در این مورد انجام داد (و این در نوشته "درباره امکان انقلاب" صحبت شده است) که یکی از ویژگی‌های ضروری یک وضعیت انقلابی- به‌ویژه در یک کشور امپریالیستی مانند کشور ایالات متحده آمریکا- این است که ورشکستگی کسانی که او از آن‌ها به‌عنوان دوستان ضعیف، نیمه‌راه و دودل انقلاب یاد می‌کند، که برنامه‌های اصلاح‌طلبانه نشان داده است که قادر به حل آنچه نه‌تنها تعداد کمی از مردم بلکه توده‌های مردم در شمار میلیون‌ها و میلیون نفر که احساس می‌کنند مشکلاتی هستند که اکنون فوراً باید برطرف شوند، نیستند. این بخش بزرگی از چرایی است که در آن شرایط "چتر نجات بسته می‌شود" و مردم در اطراف قطب پیشرو سازمان‌یافته انقلاب، تجمع می‌کنند. اما پس از آن، حتی اگر فرض کنیم که انقلاب واقعاً موفقیت‌آمیز باشد، مجموعه کاملاً جدیدی از تضادها و گمانه‌زنی‌ها بعضی اوقات به اشکال قدیمی، گاه به اشکال جدید- از تضادهای مهم قبلی مجدداً سربلند می‌کنند. و سپس "چتر

نجات دوباره باز می‌شود. " در اینجا، یک بار دیگر تأکید می‌شود که اصل " هسته مستحکم با خاصیت کشش زیاد داشتن بر اساس هسته مستحکم " بسیار مهم است.

همچنین می‌خواهم به‌طور خلاصه به مسئله وفور و انقلاب پردازم. در تاریخ جنبش کمونیستی، مبارزات شدیدی حول روی آنچه ایده "تئوری نیروهای تولیدی" خوانده می‌شود، وجود داشته است؛ به عبارت دیگر ایده‌ای که معتقد است برای آنکه سوسیالیسم وجود داشته باشد باید یک نیروی مولده بسیار پیشرفته به‌ویژه تکنولوژی (فناوری) بسیار پیشرفته هنگامی که قدرت را به دست گرفتید، وجود داشته باشد، بنابراین کار کلیدی توسعه اقتصاد برای تقویت پایه‌های سوسیالیسم است. این همان ایده‌ای است که پس از مرگ مائو در چین غالب شد. جمله (نا)معروفی از دنگ شیائوپینگ (سردسته نیروهای احیاکننده سرمایه‌داری و دیکتاتوری طبقه سرمایه‌دار و سرنگون کردن سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا در چین-م) وجود دارد که گفت: مهم نیست که گربه‌ای که موش‌ها را می‌گیرد، سفید یا سیاه باشد، یعنی تا زمانی که اقتصاد را توسعه می‌دهیم چه کسی اهمیت می‌دهد از چه روش‌هایی (متدی) استفاده می‌کنیم، ما می‌توانیم از روش‌های سرمایه‌داری استفاده کنیم، زیرا اگر اقتصادی را آن‌گونه توسعه دهیم آن وقت پایه و اساس مادی برای سوسیالیسم فراهم می‌شود (این شاید "بهترین تفسیر" از آنچه دنگ شیائوپینگ از آن حمایت می‌کرد، باشد).

هنگامی که لنین رهبری انقلاب اتحاد جماهیر شوروی را به عهده داشت، مورد حمله جدی قرار می‌گرفت- منتقدین لنین می‌گفتند که او برای "کسب زودهنگام" قدرت به امور فشار آورد. در شرایطی که هنوز آن شرایط برای اینکه سوسیالیسم را ایجاد کند، به وجود نیامده است. او از نظر سیاسی متهم به انجام یک کودتا و نه یک انقلاب واقعی نمودند. و در کنار آن، بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها و سایرین از وی انتقاد کردند، چون اصرار داشتند که شرایط برای ایجاد سوسیالیسم در اتحاد جماهیر شوروی وجود ندارد. می‌گفتند این کشور عقب‌مانده از نظر تکنولوژی و اقتصادی بود. شخصی که یکی از این قدیمی‌های جنبش کمونیستی از آن روز گذشته (شاید لیبل برگمن بود که در خاطراتم به او در کتاب "از آیک تا مائو، و فراتر از آن" اشاره کردم از آنⁱⁱ) بود را با یاد می‌آوریم که داستانی را در مورد یک هیئت از آلمان که در دهه ۱۹۳۰ به اتحاد جماهیر شوروی رفت تا ببینند سوسیالیسم چه است، بازگو کرد. خوب، وقتی آن‌ها از مناطق روستایی که هنوز خانه‌های خارج از خانه داشتند (اشاره به اتاقک خارج از خانه حاوی توالت بدون لوله‌کشی است-م) رد می‌شدند و از فردی که در هیئت آلمانی (ظاهراً یک سوسیالیست یا کمونیست)، شنیده شد و می‌گفت: "حیف از سوسیالیسم که با این مردم به هدر می‌رود. ما اقتصاد بسیار پیشرفته‌تری داریم." بنابراین این یک نوع "انتقاد"ها وجود داشت، و لنین به نوع انتقاد این‌گونه پاسخ داد (این چیزی است که من در نوشته **فتح جهان** به آن اشاره کردم): شما می‌گویید ما به یک سطح

معینی از تکنولوژی برای سوسیالیسم احتیاج داریم؛ خوب، چرا نمی‌توانیم ابتدا قدرت را به دست آوریم و سپس تکنولوژی را توسعه دهیم؟" ای‌وای، این وحشتناکانه، این یک کودتای پوچی است که به دهشت ختم می‌شود"، و امثالهم و غیره. سوسیال‌دموکرات‌ها و دموکرات‌های بورژوازی کاملاً آشکار این‌طور به لنین حمله می‌کردند.

اما، سوای آنچه فرصت‌طلبان سوسیال دمکراتیک، این به اصطلاح کمونیست‌های آلمانی و غیره، می‌گویند، در اینجا یک تضاد واقعی وجود دارد. در سوسیالیسم شما باید نیروهای تولیدی را توسعه دهید. یک رابطه دیالکتیکی بین آن و دگرگونی روابط تولید وجود دارد. زیرا این تهمت که غالباً علیه ما مطرح می‌شود، شما نمی‌توانید فقط "فقر را اشتراکی یا کمونی کنید". شما نمی‌توانید با انجام این کار (فقر را اشتراکی کردن-م) مردم را رها کنید. اگر اقتصاد را که با وفور افزایش‌یابنده همراه باشد را توسعه ندهید، نمی‌توانید آن "۴کلیت" را تغییر دهید. اگر شما در نقطه‌ای ساکن باقی بمانید که توده مردم باید بخش عمده‌ای از ساعات بیداری‌شان را صرف کار سخت بدنی کنند تا اقتصاد توسعه یابد، به‌هیچ‌وجه نمی‌توانید آنتاگونیسم (تضاد خصمانه-م) بین کار فکری و کاریدی را در هم شکنیم. هرکسی که به‌نوعی کار می‌کند، و به‌خصوص شخصی که به‌شدت در کار بدنی فعالیت دارد، اگر این کاری است که شما در یک روز طولانی انجام می‌دهید، می‌داند که تا آخر روز خسته و فرسوده شده‌اید؛ و تا زمانی که بخش‌های بزرگی از جامعه وجود دارد که در آن نوع کار سخت مشغول باشند، تمایل به بازتولید تقسیم‌کار با همان ویژگی بالقوه آنتاگونیستی‌اش، بین کسانی که این کار بدنی و کسانی که در حوزه روشنفکری فعالیت می‌کنند را انجام می‌دهیم. بنابراین این یک سؤال اساسی است که: چگونه به‌درستی رابطه دیالکتیکی بین دگرگون کردن روابط تولید و رشد نیروهای مولده به‌گونه‌ای که شما بیشتر بتوانید شالوده مادی تحقق "۴کلیت"-ازجمله تقسیم‌کار نابرابر (و حداقل به‌طور بالقوه سرکوبگرانه) در جامعه، به‌ویژه تقسیم‌کار بین کار ذهنی و جسمی داشته باشد- برقرار نمایید.

در کتاب کمونیسم نوین و همچنین در "پرنده‌گان نمی‌توانند تمساح بزایند" یک بحث مهم وجود دارد: چگونه این به کار را به‌درستی انجام دهیم تا انقلاب از طریق مراحل (مرحله به مرحله-م)، در داخل کشور سوسیالیستی و در بستر وضعیت بزرگ‌تر جهان پیشرفت نماید. و در هر مرحله از این فرآیند، در واقع سطح نیروهای مولد و وفور نسبی را بالا ببرد، در عین حال که اختلافات بین مردم را تا حداکثر درجه ممکن کاهش دهد، بدون اینکه در هر زمان مشخص که شالوده مادی موجود میسر می‌سازد، پا را فراتر گذاریم. ابتدا باید درک شود که این یکی دیگر از تضادهای حاد است، و اول‌ازهمه باید به رسمیت شناخته شود، آنرا تشخیص دهید و سپس شما باید با رویکردی علمی ماتریالیست دیالکتیکی، ازجمله شناخت این تضاد روی آن کار را در چارچوب کشور سوسیالیستی‌مان که یک جزیره‌ای تک افتاده

برای خودمان نیست بلکه در جهانی بزرگ‌تر که باید با آن تعامل و کنش متقابل از جمله کنش اقتصادی دارد، به‌پیش ببرید. شما نمی‌توانید از نظر اقتصادی حتی به‌عنوان یک کشور سوسیالیستی کاملاً به‌طور استراتژیک از لحاظ اقتصادی خودکفا باشید. بنابراین این نکته مهم دیگری است که در کتاب **کمونیسم نوین** و به‌طور گسترده‌تر در وسیع‌تر در تکامل سنتز نوین کمونیسم به آن پرداخته شده است.

سرانجام، این سؤال کلی وجود دارد که آیا می‌خواهیم **بر روی مسیر رهایی‌بخش واقعی** حرکت کنیم، وجود دارد. من در مورد رهایی بشریت بسیار صحبت کرده‌ام، و در زمینه درک و جهت‌گیری کمونیستی تکامل بیشتری کرده است. بار دیگر به پلمیک آجیت بازگردیم، که تأکید می‌شود:

در زیر واژگان مکرر ساده‌انگارانه آواکیان به‌عنوان "رها کنندگان بشریت"، درک پیچیده، جامع، علمی و عمیقی از جامعه معاصر بشریت و توسعه تاریخی آن، وجود تخصص طبقاتی و شالوده‌مادی آن‌ها و تبارزات ایدئولوژیک و سیاسی و امکان و نیاز به فراتر رفتن از تقسیمات طبقاتی از طریق انقلاب کمونیستی وجود دارد.^{viii}

به عبارت دیگر، برخی ممکن است بگویند: "رهايي‌بخشان بشریت- مگر شق القمر کرده‌اید؟ مارکس قبلاً در مورد آن صحبت کرده است و هیچ سنتز نوینی از کمونیسم در آن وجود ندارد." خب، آنچه در این بخش از پلمیک آجیت (که قسمت سوم تحت عنوان "موضع طبقاتی و آگاهی کمونیستی" هست، جایی که بر این نکته تأکید می‌شود که این دو یکسان نیستند- یعنی آنچه آواکیان می‌گویند همان نیست که مارکس گفته است. م.) به‌طور فشرده پلمیک بر ضد جسمیت بخشیدن به پرولتاریا و از جمله موارد دیگر است. بر این نکته تأکید نموده‌ام که موقعیت طبقاتی پرولتاریا (یا به‌طور گسترده‌تر، موقعیت اجتماعی توده‌های ستم‌کش) به‌طور خودکار و خودبه‌خود منجر به آگاهی کمونیستی نمی‌شود. همه این‌ها با نکته موجود در "رئوس مطالب" سنتز نوین مرتبط است که می‌گوید:

معرفت‌شناسی و جانب‌داری. در رابطه بین علمی بودن و جانب‌دار بودن، همواره **علمی بودن** عمده و شالوده‌ای است برای جانب‌داری صحیح و کامل از انقلاب پرولتری و هدفش کمونیسم.^{ix}

این ارتباط دارد با همه آن مواردی که قبلاً در مورد سؤال اساسی و خط تمایز بحث کردم، درباره اینکه آیا نقطه عزیمت شما علمی است و با واقعیت همان‌گونه که واقعا هست و پتانسیل موجود در آن برای دگرگونی در جهت کمونیسم برخورد می‌کنید، یا اینکه نه یک

دیدگاه ایده‌آلیستی دارید که می‌خواهید به واقعیت تحمیل کنید، که در اینصورت به خطاهای جدی و در بسیاری موارد به فاجعه و حتی دهشت‌بار منجر خواهد شد.

درک این که چرا به‌طور مداوم علمی بودن شالوده‌ی جانب‌داری صحیح و کامل از انقلاب پرولتاریا و هدفش کمونیسم ارتباط دارد با درک معنای کامل آن جمله از پلمیک آجیت، که در آن درک پیچیده و جامع علمی زیادی در فراخوان «رهایی‌بخشان بشریت» متمرکز شده است. و به‌نوبه خود این ارتباط با آنچه در این بیانیه متمرکز است، دارد که: "هر آنچه در واقع حقیقت است برای پرولتاریا خوب است، همه حقایق می‌توانند به ما کمک کنید تا به هدف کمونیسم برسیم"

هدف این انقلاب انتقام و کله‌پا کردن (برعکس نمودن-م) جایگاه ستم‌کشان و ستمگران ("آخرین‌ها باید اول باشند و اولین‌ها آخرین خواهند بود") نیست. در اینجا بسیار مناسب است که به گفته لنین اشاره کنیم که گفت همه‌کسانی که با این جهت‌گیری به انقلاب برخورد می‌کنند که "آن‌ها شانس خود را داشتند، حالا نوبت من است که به این امر پردازم"- همه‌کسانی که از این راه به انقلاب برخورد می‌نمایند، این کار را از نقطه‌نظر خرده‌بورژوازی انجام می‌دهند. و به‌سختی نیاز به گفتن است که رویکرد خرده‌بورژوازی منجر به دستیابی به "۴کلیت" و رهایی بشریت نمی‌شود. حتی اگر در زمان‌هایی که لنین عمل‌گرا/سیاسی مانعی می‌شد در مقابل لنین فلسفی، اما به تعبیری که قبلاً مورد بحث قرار گرفت، این جمله بسیار مهمی از لنین است، زیرا آنچه وی از آن به‌عنوان دیدگاه خرده‌بورژوازی یاد می‌کند، تأثیر یک کشش خودبه‌خودی (بی‌اختیار-م) قوی، حتی روی افرادی که خرده‌بورژوازی نیستند، می‌باشد. بی‌خود نیست که مداوم این را می‌بینید که می‌گوید: هدف انتقام‌جویی و تبدیل به چیزی کمتر از دگرگونی کل جامعه می‌شود. این امر می‌شود، "اگر بتوانم، یا اگر نتوانم که حقم را بگیرم، حداقل می‌توانم شخص دیگری را پایین بیارم و پاره‌اش کنم." این نظریه به‌ویژه در زمان کنونی در این جامعه بسیار قوی است، و حتی می‌تواند مبارزاتی که با تضادهای خیلی واقعی و عمیق و روابط ستمگرانه سروکار دارد را به سمت آن نوع نگاه و رویکرد توسط کشش قدرتمند خودانگیختگی و روابط حاکم بر این جامعه، سوق داده شود.

این به این نکته برمی‌گردد که حتی جنبش‌هایی که خشم و بی‌عدالتی‌های بسیار مهم را برجسته می‌کنند و مبارزه با آن‌ها را انجام می‌دهند، فقط می‌توانند در مسیری که برای ورود به آن نیاز دارند، ادامه دهند، یعنی درنهایت-کلیه آن نیروهای متفاوت در جامعه که درگیر مخالفت با اشکال مختلف ظلم و ستم هستند فقط با یک حرکت پایدار و روبه‌جلو-بر اساس یک رویکرد علمی کمونیستی که نشان داده که راه‌حل معضلات عمیقی است که

جامعه موجود مظهر آن‌ها و بر آن اعمال می‌شود، می‌توانند متحد شوند. شما با چشم‌انداز خرده‌بورژوازی هرگز به آنجا نخواهید رسید. آنچه لازم است، به معنای جسمیت یافته نشده، به معنای کمونیستی- چشم‌انداز پرولتاریا، چشم‌انداز و رویکردی که مطابق با منافع اساسی پرولتاریا است، که مستلزم شناخت این است که فقط با رهایی کل بشریت است که یکی از هر بخش تحت ستم و استثمار می‌تواند، رها شود.

برخلاف انگیزه‌ها و آرزوهای محدود و خرد برای تحقق چیزهایی مانند انتقام‌جویی و "حالا نوبت من است"، هدف انقلاب کمونیستی همان‌طور که در کمونیسم نوین تأکید شده است "رسیدن به جهانی متفاوت است که کلیه دهشت‌هایی که بر توده‌های مردم دیگر ادامه نداشتند باشد".^x هدف رهایی بشریت است از طریق نابود کردن کلیه روابط ستمگرانه و استثمار و خصومت‌های در بین انسان‌ها این روابط به وجود می‌آورد، و ریشه‌کن کردن خاکی که همه این‌ها را تولید می‌کند، با دستیابی به کمونیسم در سراسر جهان.

درک ضرورت و امکان این رادیکال‌ترین انقلاب در تاریخ بشریت بر شالوده علمی کمونیسم- که به‌طور موفقیت‌آمیز از فراشکافت تاریخی مارکس شروع گشت، و با فراشکافت بیشتری که در سنتز نوین کمونیسم به‌دست آمده است: منجر به تعهد پر شورونشاط برای کار فعالانه و خستگی‌ناپذیر برای تحقق این امر خواهد شد. همان‌طور که در کمونیسم نوین تأکید کردم: "این مسئولیتی است که ما در برابر توده‌های مردم جهان داریم، که به طرز وحشتناکی رنج می‌برند و ، آنچه آن را بدتر می‌کند، این‌همه درد و رنج که می‌کشند غیرضروری است."^{xi}

لینک ترجمه این نوشته که در تلگرام منتشر شده چنین است:

https://t.me/New_Communist/1863

پانویس‌ها

- i- باب آواکیان کتاب مبانی نقل قول ۲۲:۱#
- ii- باب آواکیان، کتاب "یک رویکرد علمی به مائوئیسم، یک رویکرد علمی به علم" مشاهداتی در باره هنر و فرهنگ، علم و فلسفه.
- iii- قانون اساسی برای جمهوری نوین سوسیالیستی در آمریکای شمالی (پیش نویس پیشنهادی)، صص ۳-۴.
- iv- کتاب **کمونیسم نوین** نوشته باب آواکیان صفحه ۱۷۸ به زبان انگلیسی.
- v- یک مصاحبه با آردی اسکای بریک، علم و انقلاب: در باره اهمیت علم و به کار بستن علم در رابطه با جامعه، سنتز نوین کمونیسم و رهبری باب آواکیان. از انتشارات اینسایت سال ۲۰۱۵. در سایت حزب کمونیست انقلابی موجود است.
- vi- قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نون در آمریکای شمالی (پیش نویس پیشنهادی)، صص ۶-۷.
- vii- کتاب "از آیک تا مائو و فراتر از آن: سیاحت من در پیومدن راه جویبار اصلی آمریکا تا کمونیست انقلابی شدن، خاطره ای از باب آواکیان" نشر توط اینسایت در سال ۲۰۰۵.
- viii- "آجیت تصویری از پس مانده گذشته" نوشته ای باران و ک. جی. ای.، ص. ۱۹.
- ix- «سنتز نوین کمونیسم: جهت گیری بنیادین، روش و رویکرد و عناصر اصلی- یک طرح کلی.» نوشته باب آواکیان.
- x- آواکیان "کمونیسم نوین"، ص. ۶.
- xi- همان جا. منبع بالا.